

تاریخ من حی عن سینه پس فرمود آن امام عبدالسلام فرمود که اگر ما قاتلیم برادران دکن باید هلاک شود کسیکه هلاک شد از جهت برادران
 و زنده نمودند و زنده شد از جهت و در پس یعنی محبت خدا تمام می نماید و تقضای حق تعالی و تقیاب و میکنم نال و دخل الحسین علیه السلام
 مکه بوم الجمعة ثلثه اصصین من شعبان وهو یقره و لما توجه تلقاء صدیق قال عسی اربانی ان یهدی سواد
السبیل کفیل شیخ سفید روح که داخل شد حضرت امام حسین علیه السلام در کوفه در روز جمعه تاریخ سوم از شعبان و سواد انحضرت ابن ابیر العینی
 چون حضرت موسی بن جهمه جانب مدینه شد گفت اسبوارم که پروردگار من هدایت کند سواره را است و اقبل اهلها مختلفون الیه
 و من کان من المعتمرین باهبل الا فانی و شروع کرد در بیان آید در من را بخدمت حضرت و کسی نیک بود و خود که از حرکت کان داخل
 افاق و السمع اهل الکوفه بوصول الحسین علیه السلام الی مکه و استنانه من السبعه لیرید لعنه الله فاجتمعوا
 فی منزل سلمان بن صرد اخراعی و شنیدند اهل کوفه خبر رسیدن حضرت امام حسین علیه السلام بکه مغرور و بخوردن انحضرت
 بعته یزید لغت کرد علیه را پس جمع شدند در خانه سلیمان ابن صرد اخراعی فلما تکلموا فامرهم خطیب و قال فی اخر خطبه
 یا معشر اشیعنه قد علمتم بان معویه قد هلك و صارا الی اربیه و قد قتل فی موضعه ابنه
 و هذا الحسین بن علی علیهما السلام قد خالفه و صارا الی مکه و انتم شیعته و شیفته ایه فانکم نفلون
 انکم فاصروا و مجاهد و عد و انا کتبنا الیه و ان ختم القتل و الوهن فلا تغزوا و ان جعل فی نفسه پس هرگاه
 در باب فوت معاویه و بیعت خواستن یزید کلام کردند بر فراست در میان او شان خطیبی گفت در آخر خطبه خود که ای گروه شیعه
 به تحقیق معلوم کردید شما که هلاک شد معاویه و رفت سوی عذاب پروردگار خود هر چه کرده بود او را پیش آمد و نشست بجای او پس او یزید
 و ایک حسین ابن علی علیهما السلام مخالفت کرده او را و رفت بجانب کوفه شما شیعه را امید و تیسره چه او میاید پس اگر جائید که شما
 ناصر و مددکار او خراستند و بجای او بادشمن او خرابید که پس یزید را به بگذشت او را که حرف می کشید که بقتل او امید و ذلت خایه
 شما خواهد شد پس تریب برید قالوا الابل نقاتل عدو ولا یقتل النفسا و ذلک گفته یعنی یوفای کواسیم کرد بکه
 قتل خواسیم کرد خود را پیش او و کار او فکتوا بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی علیهما السلام من
 سلیمان ابن صرد اخراعی و مستبیب ابن عیبه و انا ابن بشیر اد الجلی و حبیب ابن مطاهر

تاریخ من حی عن سینه پس فرمود آن امام عبدالسلام فرمود که اگر ما قاتلیم برادران دکن باید هلاک شود کسیکه هلاک شد از جهت برادران

تاریخ من حی عن سینه پس فرمود آن امام عبدالسلام فرمود که اگر ما قاتلیم برادران دکن باید هلاک شود کسیکه هلاک شد از جهت برادران

عبد الله ابن رابل و سائر شيعه من اهل الكوفة سلام الله عليك فان لم يكن اليك الله الذي
 لا اله الا هو ما بعد فالله الذي اضمم بك ذلك و عند رايك من الجبار العنيد الغشوم الطلوم الذي
 ترمى على هذه الامة فابدرها و امره و ميره فيها و قاصر عليها الغير حنا منها قتل جبارها استحق
 شرارها و جعل مال اعديين جبارها و ثمنها فعدا له كما بعدت تقوم و ثم انه ليس لنا امام فاقبل الله
 بحضرتك على الحق و العن ابن بشير في تحصيل الامانة لسما اجمع معه و جمعة و لا جماعة و لا خرج منه الى
 عبد و لو باخنا اقلك قد اقبلت اليها اخراجنا و حتى طعمه بالشام الشام الله و السلام عليك و رحمة الله و
 بركاته يا ابن رسول الله و على ابيك و متبلك و لا حول الا بالله العلي العظيم پس نوشته زيارت بر اين
 كسب الله الرحمن الرحيم اين نام بايست بخندت حسين ابن علي علهما سلام زودت سيمان ابن مرد خدايي و سيب ايچ بند و زفا
 اين شاه اهل الجلي و پيشت ابن فلان هر دو عبد الله ابن دابن و سائر شيعيان و زمان از اهل کونيه سلام خدا باد بر تو پس ما سيديکم بطرف
 تو خدايي را که پيشت لايق است پس کرد و اما بعد رسد خدايي عرض سلتم به شکر خدا است خدا را که هلاک کرد و شد و عدد و عدد پدرا که بود آن
 دشمن از زفره چار و صا و دستکار و ظالم که دست و ازني کرد و بر اين امده و حکم راني نمود بر ايشان بغير مبنی ايشان و قتل کرد و کيان
 ايشان را و باقي که استفت بان ايشان را وقتت کرد و مال مسدا و در بيان جابران و فلانان پس لعنت کند خدا او را و در رحمت خود
 او را و در پيشت که قوم نمود در لعنت که پس تحقيق ميست بايي با اعمی و ميتو اي پس بسببش ما شد يد که خدا بجمع کرد و اندر سبب
 تو بر حق و پيستی و فلان ابن بشير و فلان است و ما حاضر نينويم با او در نماز جمع و دعوات و يرون ني و يم همراه او بسبب
 نماز عيه و اگر ما را خبر رسد که اکفرت تشریف بسوي ما خواهند آورد و خارج نمايم او را تا انکه بشت م بر سايتم او را و سلام خدا باد بر تو و رحمت
 خدا و نیکو سبائي او اي فرزند رسو کنه او بر پدر بزرگوار تو که پیش از تو بود و پشت تو انبای و قدرت که بسبب خدا بزرگ است انحر سر جوا لکنا
 مع عبد الله ابن وال و عبد الله ابن المسمع الاملاني و امر و هما با القجار و نافر جبا صر عین حتی قد ما
 علی الحسين عليه السلام بمكة لعشر مصنين من شهر رمضان ثلثوا يومين و انفقوا اثنین بن شهر
 لعید اوي و عبد الله ابن مشيد او ابن عبد الله الاجرجي و عماره اب عبد الله السکري و معهم مایه و

تسیر صحیفه من الجبل واللاتین والثلثة والامبعة ثم بنوا یومین اسیرین و اسر حوالیه علیه السلام

ثانی ابن سبئی و سعد ابن عبد الله الحنفی پس از سعاد بن کوفه نامه را همراه عبد الله ابن و آل و عبد الله ابن

بیج هدانی و سلم کردند ایشان را که بر زودی بردند پس رفتند ایشان بر زودی هر چه تا شتر تا این که بمسجد نیکو دست حضرت امام حسین علیه السلام

که سفر در روز دهم از ماه رمضان پس هر کس که ز بعد از فرستادن قاصد آن دو روز توقف کردند و باز روانه کردند نفس ابن سبئ العید او

عبد القادین شد و ابن عبد الله الارجسی و عماره ابن عبد الله سلوی را و با اوستان یک صده و پنجاه نامه بود در نامه از جانب یک کس

دو کس شکس و چهار کس پس باز روز دیگر توقف کرده نه ستادند بخدمت آن امام علیه السلام ثانی ابن سبئی و سعد ابن عبد الله

نعمی را و کتبوا بسم الله الرحمن الرحیم الی حسین ابن سبئی علیهما السلام من شیعته ایضا امیر المؤمنین اما

جدی فحی هلا فان الناس یستظرونک لایحی لکم غیرک و نا لعجل فاعجل العجل ثم العجل العجل یا رسول الله

نقل اخضر الجنات و ابيضت الثمار و اعشیت الاحصان و اورقت الاشجار ما ذابنت فاقبل علی جملک

محمد لا السلام علیک و رحمة الله و بركاته و علی ائمه من قبک و نامه ای دیگر نو سصد بان سفیر بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه است بخدمت امام حسین ابن علی علیهما السلام از طرف شیعیان او و شیعیان بد برزگوزار او اما بعد از استتار زیرا که مردان

ایمانش فرودم نواند و نیست ایشان را در جنت بسوی غیر تو پس بر زودی و شتابی حوزرا با پسران ای فرزند رسول محمد از میرا که سر میرفتند

باغبان و دریا بهت بارهای درختان و گیاه آورده است زمین و بر کهای درختان از نو می رسیده و قتی که راه کن پس توجه فرما

در شکری برای یاری تو راسته است همه حکوم و فرمان بردار تو اند و سلام خدا با دهر تو در رحمت و برکت او دهر پر تو که من است

دری راه حق بود مقال الحسین علیه السلام مر لهما فی ابن هانی و سعد ابن عبد الله اجزالی من اجتماع علی

هذا الكتاب الذي وهد علی معکما فقال ابن رسول الله شیت ابن سبئی و حجاز الجرد وینید ابن الجرد

وینید ابن سبئی و عمرو و ابن الحجاج الزبیدی و محمد ابن عمر البقی پس حضرت امام

حسین علیه السلام بهانی ابن هانی و سعد ابن عبد الله که از نو فرموده آمد بودند فرمود که ام کس قیتع شده اند بر این نامه که به دست

شما نزد من آمده پس هر دو کس عرض کردند که ای فرزند رسول خدا این هر کسان که نامه های ایشان بالا گذاشت همه مجتمع

صالح بود
نزد رسول خدا

شده اند سر بر او و قال السيد رحمه الله كان عليه السلام مرضا في ولايتهم وورد عليه في يوم احد
 مائة كتاب وتواترت الكتب حتى اجتمعت في نوب مسفرة اثنا عشر الف كتاب دسبب رمت الله ذمها وانه كسرت تمام بين
 در نوشتن جواب نامه های اهل کوفه تا ما مل مضمود و جواب بی واپس روزی رسید نزد آنحضرت شش صد نامه و متوجه نامه های دیگر
 نامه که مع سینه در چند نوبت و از ده روز تا دو ماه و اما ابن عباس رحمه الله ان اهل الكوفة كتبوا اليه عليه السلام انا ملك مائة
 الف كتاب وبن مائة الف كتاب كذا في ثلث ايام كونه في كوفه است آنحضرت عند شما که ما با توام سینه سز مردم و قال الشعبي با بعد عليه السلام
 اربعون الف كتاب الكوفة على ان يحاربوا من حارب و يسلموا به يسلم فعند ذلك رد جواب كتبهم بعينهم ما
 بقول و بعد هم بمرحمة الوديع و بعثت سلم بن يقبل و شعبي ليقولوا انهم كرهوا ان يخطبوا عندهم السلام را چهل هزار مردم و از هر کس
 و قرار نمود بر اینکه هر چه در کتاب نماند از کسی که جنگ کند با او آنحضرت و شعبی گفتند با کسی که آنحضرت اشتهای نماید با او پس درین حکام
 فرستاد آنحضرت جواب نامه های ایشان و قبول فرمود کفته های ایشان او و بعد فرمود با آنها که هر قوی بر سر مردم این عین با سینه ستم نعل
 بن ذهاب السید الجلیل و الشریف البیاض مسلما من نعل الی الکوفة ان نعل است در بیان تشریف فرما شدن پیشانی
 بزرگ و سالار مشرک حضرت مسلم بن یقین بسوی کوفه لما توافوا ان کتاب اهل الكوفة بحضرتهم و کثرت ساکنان و سلام
 میالغون بحسن الاجابة و الجواب و یطون فی سمره الا قال الیهم فی کل حال فعند ذلك قام الحسين
 علیه السلام و جعلی رکعتین بین الرکن و المقام و سئل الله الجزاء فی ذلك المرام ثم دعا بمسلم بن یقین
 و اطلعه علی الحان و كتب الیهم جوابا آخر هر گاه بنوا تر رسید نامه های اهل کوفه و صحیفه های ایشان
 و بسیار کردید بنام و قاصد ان ایشان و سبانه تمام کردند در این که حضرت مسؤل ایشان را تسؤل
 نماید و بواسطه نامه های تخریر فرماید و اسرار نمودند در این که آن امام بهر حال بسوی کوفه شوی شوی پس در این حکام
 برخاست آنحضرت علی السلام در مسجد الحرام رفت در میان رکن و مقام دور رکعت نماز استخاره بجا
 آورد و از حساب بجا آمدند طلب خیر و بیو و کرد و درین مقصود و پس از شراغ نماز طلب فرمود حضرت مسلم
 بن عقیق را و او را مال مسطح فرمود و نوشت بسوی کوفه آن جواب دیگر را با این طور در بیان مضمون

در این کتاب
 حضرت امام علی
 علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 أما بعد

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي بن ملاح من بني مسلمين أما بعد فان هاتنا وسعدنا قد ما على كلك
 كما ونا اخر من قدام علي من بسلكم وقد بنمت كل الذي اقتبصتم وذكروتم ومقاله جلكم انه بس لنا امام فاقبل على
 الله جمعنا بك على الحق والهدى وانا باعنا اليك اخي وابن عمي من اهل بيتي مسلم بن عقيل فان كتب الي
 انه قد اجمع اليك ذوالحجى وافضل منكم على مثل ما قد سمعته به باسلكم وقراءت في كتبكم فاني اقل اليكم
 وشيكا انشاء الله فلعربي ما الامام الا الخاير بالكاتب النقايم بالفضط الذين بدلوا الحق الجالس نفسه على
 يدات الله والسلا من سبب الله الرحمن الرحيم ابن ابي عمير از حسين بن علي بسوي كروه سرمان و سلمان الجلود بس برسيكدي
 وسعيد آورنده هاي شهانه دن وان هر دو خرد و استناد كان شجاع بودند و به تحقيق دريا فتم همه آنچه الغند و ذكر كرا به و قول همه نهانست
 كه براي ما نيست راي و مشواي بس قيام من سردستمان يد كه حق تعالى اين امر را وسعيد اجتماع شكا كرد انه برحق و راستي دن بسيم
 بسوي شايبر اور خود و فرزند طوي خود و محل نماز اهل بيت خود و مسلم بن عقيل را بس كره نوشتت او بس اينكه فتن شده اند بزرگان
 و انرا ان وقتها و انان شعا برسل آنچه و زمانه و درج بود و خواندم و در رسال شما بس في ايم طرقت شما برودي انشا الله
 بس نسيم بجان نوا كه بنست امام كرا كه حكيم كند كجاب خدا قيام نمايد بعد و رفت رنماينه باشد برين خدا و توكل نابه بردات باري عزيم
 شمام شرح مسلم بن عقيل مع قيس بن مسهر الصيداوي و عمار بن ابي عبد الله الله السلولي و عبد الرحمن
 بن عبد الله الازدي و امره بالثقوي و الكتمان و اللطف فان راي الناس مجتمعين مستوثقين
 على انه بذلك فاقبل مسلم حتى انا المدينة نضلي في مسجد رسول الله صلى الله عليه و آله و رددع من
 احب من اهله و استاجر دليلين من قيس فاقبل به يتكلمان الطريق فضلا عن الطريق و اصابنا بعض
 شديد الفجر اعرب البشير فارموا له الى سنن الطريق بعد ان لاح لهم فلك فسلك مسلم ذلك المسن و
 ومات القليلان عطشان بس روان فرمود حضرت امام حسين عيالت سلام سلم ابن عقيل را با بنس ابن مسير
 و عمار بن عبد الله سيني و عبد الرحمن بن عبد الله از وس و امر فرمود او را به نقوسه و پيريزكاري
 و پيوسفيله داشتن راز خود از من لغان و تر نيت و بهر با سيني بر مراد و نسر مود و كرا

به بنده مردم نوشته اند بفتح شده اند و عهد خود را استوار کرده اند رود بنویس سوی من این امر را پس روایت کرده و پیوسته تا آنکه در سینه
 بر چینه و نما نهاد در سجده رسوخند ام و وداع نمود اهل آن خود را و در سپهر از قبله قیس با چهرت بمراه گرفت پس روایت شد از ایشان
 پیوسته سلم بنی سلم و از غیر ایشان راه بیرفتند پس راه کم کردند و ناحق شده با ایشان تشکی شد پس عاجز گشتند از رفتن پس راه کم کردند
 سلم بنی سلم راه بعثت آنکه گشتند بر او در آن شاه راه از دور پس روایت شد سلم بنی سلم عنده بر آن ماه بر دند هر دو راه بر تشکی
 فکتب من الموضع المعروف بالمصنق مع قیس ابن مسهر اما بعد فانی فضكلا واشتد علينا العطش
 فلم يلبث ان مابا و اقبلنا حتى انتهينا الى الماء فله تبع الاجتاشاة الفساذالك يلدعى المصنق
 من بطن الجنب وقد نظيرت من توجي هذا فان عفتى و ابعت عيرى و السلام مر پس نامه نوشت
 سلم بنی سلم از موضعیکه معروف است مصنق بود و بمراه قیس ابن مسهر بگذشت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و مضمونش
 این بود که اما بعد پس در سببیکه من روایت شده از مدینه بعیت دور ایسر پس از شاه راه بر تشکی پس راه را کم کردند و غلبه کرد بر تشکی
 و او شان تشکی به خود راه را پیوسته رسیدیم به آب پس بجات نیافتیم مگر بارستی از جان خود و آن موضع مصنق
 می نامند و مردن آن دو کسان را فال بد که انهم درین سفر بود پس اگر مصلحت دانی معاف دارم ازین کسی دیگر را بفرست و السلام
 فکتب اليه الحسين عليه السلام اما بعد فقد خشيت ان لا يكون حملك على الكتاب الى في الاستغفا
 من التوجه الذي وجهتك له الا الجين فامض بوجهك الذي وجهتك له والسلام مر پس نوشت بطرف
 سلم بنی سلم عنده حضرت امام حسین علیه السلام که اما بعد پس تحقیق که کمان من است که نیست سبب شادان تو این نوشته را سوئی
 من در باب استغفا از روانگی برای امری که روایت کرده ام ترا برای آن مگر خوف و ترس پس روایت شود بطرفیکه روایت ساخته ام
 که ابراهان و السلام فلما قرع المسلم الكتاب قال هذا فليست الخوفة على نفسي فاقبل حتى نزل بما الطي
 ثم ارتحل فاذا هو نظر الى راحل رأيي طيبا نصره فقلت لقتل عدونا انشاء الله تعالى ثم اقبل
 حتى دخل الكوفة في امر المختار ابن ابي عبيد وهو قد عي اليوم دارا سالما من المسيب پس تشکی
 خواهد مسلم بنی سلم عنده مکتوب حضرت امام حسین علیه السلام که گفت که اگر نیست که امام بنیبه است پس نیز رسم و حرف بنیدارم بر دست

پس روانه گردید تا بهنگام بر سر البی نزل نمود و در بی استراحت کرده باز روانه گردید پس در آشتی پای پاچه و در مروی را که تیری بر سبوی زو بسخت
 از او بر روی زمین پس مسلم رضی الله عنه گفت که آن را الله تعالی آسود و در آن زمانم و بقی بر سلام بعد از آن بیشتر قدم زد تا اینکه داخل
 گردید و در خانه نماز این ابی عبیده و آن خانه در این هنگام معدومت بخانه سالم ابن مسیب و التی السبعة خلف الیه تکلم
اجتمع الیه منهم جماعة قرء علیهم کتاب الحنین علیه السلام و هم سکون با یعه له منهم ثمانه عشر القبا
 شیخان متوجه آمد و شد کشتند در خدمت مسلم رضی الله عنه پس بر گاه که مجمع شده در خدمت اوزان شیخان جماعتی سواد بر آستان
 خوا حضرت امام حسین علیه السلام را او نشان با جماع آن یکبارتند و بیت مسلم برای امام حسین علیه السلام میگردد تا اینکه پیروزه
 بشرت بیعت مشرف شده فکتب الی الحنین علیه السلام مر جبر لا یلیک و یا مرآة بانقل و هر ضایع نعمان ابن بشر ذلک
 و کان والیا علی الکوفة من قبل معاویه و بعد المینر و خطب پس حضرت مسلم کذمت حضرت امام حسین من هم نوشت و الطبع
 حال کرد و در خواست قدم آنحضرت نمود پس رسید این خبر به نعمان ابن بشیر که بود در الی کوفه از طرف معاویه پس او بر سب رفت و خطب
 خرابه یقول بنده ان ابد لتقر صحتکم لی و لکنتم و خالفتم اما مکر لا اضر بکم سیفی ما ثبت قائمه فی یدی و لولم یکن
 لی ناصر مکر دور ان قبطه که اگر قبول خرابه کرد و صحبت خردا با من و خرابه سکت بیعت یزداد و مخالفت خرابه یزداد امام خویش را که بر غم
 با خرابه یزداد معاویه بر اینده خرابه ز دشمنان بشیر خود تا و تمکیم باشد در دست من قبضه آن اگر چه ناصر و در کاری باشد با کسی
 فکتب عبد الله ابن مسلم ابن بسیر الحضری و عمار ابن الولید و عمر ابن سعد الی یزید ابن معاویه یخبرونه
 باذا مسلم ابن عقیل قد مل من الکوفة و با یعه الشیعة للحین ابن علی علیهما السلام فان یکن لک فی
 الکر فیه حاجة فابعد الیهما رجلاً قویاً یسفل مرک و یعمل عملک فی عدو لک فان النعمان ابن البشیر جل سبط
 او هو یضعف و نوشتند این چند کسان نامه بسبوی یزید ابن معاویه و جز دادند او را ازین که حضرت مسلم ابن عقیل در کوفه نشد
 و بیعت نمودند بر دست او شیخان برای حسین ما بن علی علیهما السلام پس اگر باشد ترا در کوفه حاجت و خیال حکومت کوفه داری پس
 بفرست در آن مروی که توانا و جاهور باشد و حکم ترا در آن کند و غل کند مثل تو در باب دشمن تو پس بدستیک نعمان ابن بشیر و صیغ
 و تاب مقاومت با دشمنان تو دارد با او کوفه سا مجری نماید فلما وصل الکتب الی یزید لعنة الله صمرا الکوفة یا صمرا

این خطب است که در کوفه خوانده شد

این خطب است که در کوفه خوانده شد

الى عبيد الله بن زياد وكان على ابي بكر وكتب عليه اما بعد فانه كتب الى اسبغ بن اهل الكوفة
 ان ابن عقيل فيها لجمع لجموع ليشق عصاة المسلمين فارجعوا في كتابي هذا حتى تأتي اكا
 بن عقيل طلب الخزيرة حتى نقيه فتوقفه او قتلها او تغيبه پس هرگاه رسيد نامه آن عنوان سوي يزيد عبيد بعد
 بر او حکومت کوفه را بصواب به سرحد کي از طغان عاديه آزاد شده بود بعبيد الله بن زياد بر بصره اعانه کرد و ايد آن شوق ازجا
 سپيد با سر حکومت بصره بود نوشتت يزيد سوي آن غذا نامه باي منصور ابا بعد پس بدستیکه نوشته اند بن شيبان من از اهل کوفه
 بر خبر داده اند اينکه مسلم بن عقيل در کوفه جمع میکنند ده داي مردم را تا مخالفت نماید باهل اسلام پس کوچ نما وقتیکه جواني نامه را
 تا اينکه داخل کوفه شوي پس طلب کن مسلم بن عقيل را بچشم تمام تا آنکه به بندي او را يا بقتل رساني او را يا از شهر بيرون کني
 او را فاسخلف ابن زياره اخلا عثمان و اقبل الى الكوفة و معه مسلم بن عمر الباهلي الذي جاء بكتاب
 يمزق و عهد له اليه و شريك ابن الزبير الخارني حتى دخل الكوفة و عليه عمامة سوداء و هو متلثم
 و ان من قد بلغهم اقبال الحسين عليه السلام ايسهم فظنوا انه الحسين فاخذوا لايهم على جماعة
 من الناس الا سلبوا عليه و قالوا يا مهابك يا ابن رسول الله قد مت جرم مقدم فقال مسلم بن
 عمر اما اكثر و اتاحر و اهدى الا يرحمك الله ابن زياره دسار حتى و اني الفقير بالليل پس عبيد الله بن زياد
 لعين بجاي خود گذاشت برادر خود عثمان را و خود روانه کوفه شده بود همراه او مسلم بن عمر و باهي که نامه يزيد عبيد را آورده بود و سخام
 آن ملعون را با دي گفته بود و شريك ابن عمر حارثي تا اينکه داخل کوفه کردند و ابن زياد لعين بر سر خود عمامة سياه گذاشته بود و
 تمام را بست بود و مردمان کوفه خبرند و هم حضرت امام حسين عريده بودند پس اشتباه کردند و گمان بردند که او حسين است و ابن زياد
 لعين بيگانه است بر بناتي از مردم کراينکه مردم سلام بیکر دهند و بيگفته که در جابتلوي فرزندان رسول خدا خوش آمد ي پس گفت مسلم
 بن عمر وقتیکه هجوم کردند مردمان بروي و در شوي اين امير عبيد الله بن زياد است و راه خود پيش گرفت تا آنکه داخل قنبر کرد
 رفت شب فاصح ينادي الصلوة جامعه فاجتمع الناس فخطب و اجر بان ينيد و لاني مصر لكم
 و لغزكم فيكم و امرني بالانصاف مظلومكم و عطاء محرمكم و الاحسان الى سامعكم و مطيعكم

كانوا لدا البر وسوطن وسيفي غلامن ترك امري وخالف عهدى ملذق بهاء على نفسه والصدق سعتي
 عنك لا بو عبد نزل والاعرفا و الناس اخلا شديدا ويقول ايما حراف و جد في عرافه اعرض من بيعته
 نويد احد لم يرفعه النيا صلب على باب دارا پس وقت صبح نما کرد برای جامعه پس نيمع کرد بدنه مردن پس ابن زياد اعين عليه
 خود و جزو او که نيزد بعون والی کرد و پسند است مرابيه شمشير شام و سر حد ملک شام و کرده مردمان شام و حکم کرده است مرابا لضاف کردن شام
 و دادن حق اسائي که از حق خویش محروم گشته اند و برای حسن سلوک بجساینگاه او را بجوش دل بشنوند و اطاعت او را بدو بدو بدو
 و آنکه بشمشير و تازیانه بزنم کسی را که ترک حکم من نماید و مخالفت همان من کند پس می باید که از مخالفت و عفو نجات او خدا نماید درست
 گفتن چه خواهد بود از توبه تخويف پس فرود آمد از منبر و طلبید روسا و محلا را و سببا تمام در این باب نمود و گفت بادشان که هر صاحب
 محلا که بدیند در محلا خود شخصی اگر از بیعت نيزد اعراض کرده و حال انکس با نرسا نند بدار کشیده خواهد شد برود خانه مورد و لسا سمع
 ابن عقيل بن لك استقله من داره فحتمنا خوفنا من الاستنهار الى داره هاني في جوف الليل و دخل في
 اما فله و كان يبيع له عليه السلام حتى بايعه حفسه و عشر و الف و هرگاه شنید حضرت مسلم بن عقيل این بزرگوار
 از خانه مختار بیرون رفت بچرف اینک سببا دار از عهد استنهار زیاد و وقت شب بخانه ای این عروه در آمد و در میاد او جا که رفت سببا
 سپاه خدمت او رفت بیعت میکردند تا اینک بخت و پنجره مردم بشریت بیعت مشرف شده بفرام علی الخروج فقتال هانی
 لا تفعل و كان شريك ابن الاعور الهمداني مرصن فنزل داره هاني ايا ما نته قال لمسلم ان عبدا
 بعودنی والی مصا و له الحديث فاخرج اليه لسيفك و علاقتك ان تقول اسقوني ماء پس حضرت
 مسلم عام خرفن کرد پس ای عرض کرد که بچلت رواد او زوی من و بود شریک ابن اعور همدانی که مرعین شده بود از چند روز نازل
 خانه ای کشته پس گفت شریک مسلم رضی الله عنه اینکه تحقیق عبید الله برای عیادت من آمده و من با وی در حکایت
 خواهم بیست بس دران جین بیرون آی شوی باشمشير و کار او تمام کن و علامت طلبیدن من نراست که خواهم گفت آب
 ببارید فلما دخل عبید الله علی شريك و سبيله عن و بعد و طال سواله و سالی ان احد الا يخرج
 فحسني ان يفوقه فاخذ يقول پس هرگاه داخل شده عبید الله ابن زياد بر شریک یعنی پیش او برای عیادت آمد

و پس سید از حال داد و داد و در پیشش زیاد شریک با یکدیگر بر سرش کسی بیرون نمی آید پس ترسید آنچه وقت فوق شود دست
 زد دست رو و پس شروع کرد بخواندن این شعر ما الا انتظار بسلی ان یجها کاس الحنة بالقیل فاسقوها حیث
 انتف برای سلی که بیارند برای او کاشه مرکب با بتاب پس بنشیند و افتو هم این نماید و در خرخ فدخل مسلم
 و السیف فی کفه قال له شربک ما منک من الا امر قال همیت بالخروج فعلقت بی امر الا و قال
 لشد لک ان قلت ابن زیاد فی دارنا و بکمت فی وجهی فرصیت السیف و جلست چون این شعر شروع
 به طلب بود پس ابن زیاد شویم و خایف شده بیرون رفت پس بیرون آمد مسلم و شمشیر در گرفت او بود شریک عرض نمود که کدام چیز
 باز داشت ترا از قبل این زیاد مسلم فرمود قصد کردم که بیرون ایام پس دان مرا گرفت زنی و گفت قسم خدا بیدم ترا اینک قتل کنی
 ابن زیاد در اور خانه با کبریت در روی من پس انداختم شمشیر و شستم قال هانی یا بیلها قتلتی و قلت نفسها و الذی
 فرقت منه و قعت فیه و اخذت الشیعة یختلف الیه علی نسن و استمنی من عبید الله و تو اصواب الکتان
 هانی گفت که ای وای قتل کردان زن مرا قتل کرد نفس خود را چیزی که فراری کردم از آن افتادم در آن و شروع کردند شیعیان
 در رفت را بخدمت حضرت مسلم مخفی و پوشیده از عبید الله و با هم دگر و بیست کتمان کردند فلما بین زیاد و مولای معقلا
 فقال خذ ثلثه الان دراهم و اطلب مسلم ابن عقیل و النعمان احیایه فاذا اطفرت بهم فاعطهم هذا
 و قتل اسمعین و بها علی حرب عدو ذکر و اعلمهم انک صیهم حتی تغلر سنفر مسلم بن عقیل پس خواند این
 زیاد بعین غلام خود معقل را پس گفت بجز سه هزار درهم و تقصص کن مسلم ابن عقیل را در خواست از اسیب او تا پس وقتیکه بیانی
 اصحاب مسلم را پس به او شان را این دراهم و بگو که باین دراهم استعانت کنید جنگ شمن خویش و آگاه کن او شان را
 که تو یکی از او شانی تا ایسکه بهانی مقام مسلم را بجاء الی المسجد الاعظم و کان مسلم بن عقیل یصلی فسمع
 قوماً یقولون هذا ابایع للحسین عن مجلس الی حنیة حتی فرغ من الصلوة پس آمد معقل بطرف سجد اعظم
 و بود مسلم ابن عقیل مشغول نماز پس بشنید آن ملعون قومی را که می گفتند این کس یعنی مسلم ابن عقیل بیعت برای حضرت امام حسین
 علیه السلام میکرد پس نشست آن بعین و در جلوی آن نمازی تا آنکه او فارغ شد از نماز ثم قال یا عبید الله انی امرت من

ثم شاور العمد الله على نبي اهل البيت وحب من اجمعهم فتباكى له وقال معي قلثة الاف درهم هراقتك لتفرض
 مني وقد خلني على صاحبك وان سميت اخذت بعقبي له قبل لقائه فترا بكوت ان بين مسلمين وحب
 بنده هذا برسيد من مردی ارشام که احسان کرده است هذا بر من بخت این بیت و بخت کسیکه دوست دارد او شان را پس نمانگی
 که بگوید و گفت که با من سه هزار درهم است و پیش تو آمده ام تا انرا بگیری از من و مرا پیش صاحب خود یعنی مسلم بن عقیل به بری در
 خوابی از من بیعت بگر برای او پیش از ملاقات او با بن طو مسلم بن محمد را نریب و او فاحل بیعت و المواقیق المغلطة لیسلمن
 ولیکنم نکان مختلف الیه ایاماً حتی اذن فاحل مسلم بن عقیل بیعت و امر ابو تمامه الصیداری
 فقبض المال منه وهو الذي كان يقبض اموالهم ويشترى لهم اسلحاً وكان بصيراً فافهم ما من زبناً
 العرب ووجوه السبيعة ولم يزل مختلف اليهم فهو اول داخل و اخر خارج پس گرفت مسلم بن عوسجه بیعت
 از ان ملعون و قسهای علیظ تا در مقام خیر خوابی باشد و راز را پوشیده دارد پس انفعین چند روز آمد و رفت نمودش این در سینه
 دستوری بشرف ملازمت مسلم بن عقیل یافت پس گرفت انحضرت بیعت را از او حکم نمود ابو تمامه صیداری را برای گرفتن مال
 از ان لعین و بود او تمامه انکس که میگرفت مال را که مردم برای سلم می آورده اند و میخرید برای او شان سلاح و اسباب جنگ و بود
 دانشمند و سوار کاری از سوار کاران عرب بود و از روشناسان شیعیان و متعل ملعون همیشه آهوش می نمود بجهت حضرت
 مسلم و اصحاب او پیش آنکه کسان حاضر خدمت آنحضرت میشد بعد از همه از آنجایی رفت نکان یحیر این زبیا دلغنه الله و ما
 بعد وقت و خاف هانی ابن عمرو عیب الله علی نفسه فتمارض پس بود و فعل ملعون که میرسانید خبر را با بن زیاد
 لعین ساعت بعد ساعت و ترسید هانی ابن عمرو از عیب الله این زیاد به خویش پس تمارض نمود و خود را بیجا رود و انمود و دعا
 این را با دحمت ابن الاسعفت و اسما ابن خاب جهه و عمر ابن الحجاج الزبیدی فقال لهم ما يمنع
 هانی بن عمرو من اننا فقالوا قد قيل انه يشكي قال وقد بلغني انه قد يسي و يجلس على باب
 داره و لو ان الله ضاكَ لعذته فالقوة و امره ان لا يدع ما عليه من حنفا فاني لا احب ان
 يدعني يراش الله من اشرف العرب و طيبه ابن زياد لعين محمد اشعث و اسما ابن خاب جهه و عمر ابن الحجاج الزبیدی

دگفت با دشمن چه چیز منع میکند ای ابن عمرو ما از آه آن بنزد ما پس او دشمن گفتند که به تحقیق شنیده شد و که او مرضی دارد گفت ابن
لعین که به تحقیق رسیده است مرا اینست که او از مرض نکاست یافته و می شنید بر در خانه خود و اگر میباید نم که او بیمار است هر چند عیادت او کند
پس ملاقات کنید شما او را و بگوئید ما که ترک نکنیم چیزی را که بر اوست از حق ما پس بدرستی که من دوست نیامدم و نمیخواهم که خور شود
نزد من مانند او از اشراف عرب فاتو لا عشیبه فاجنود بقول ابن زیاد و قالوا قد استبطاك ولا نستطيع
والجفاء علی الخمله السلطان من مثلك اقسما علیک لما اکبت معنا پس محمد بن اشعث و غیره آخر روز نزد ابی آمدند و
از سرگذشت آگاه گردیدند و گفتند که ابن زیاد و دویر حاضر شدن تو بدید شدن است و تا خیر و جفا را پادشاه تحمل نمی شود از زمانه تو ترا سگ
بید هم که سوار شو همراه ما و بیایا نزد ابن زیاد و فرما که مع هر حتی اذا دنی من القصر کان لنفسه احسنت بعض الذی کان
نقال لسان بن اسمان بن خارجه فقال تا ابن الاخ ابی والله لهذا الرجل الخالفت فما توی فقال یا عم والله
ما اتخوف علیک شیئا فلا تجعل علی نفسك سبیلا ولعلک حسان یعلم پس ابی با او دشمن سوار شد تا آنکه نزدیک بار
الاماره شد که با در دل ابی خطور کرد بعضی بنه که بود پس ابی گفت بختان ابن اسمان که ای پسر برادر بگذا که بر آینه من ازین مرد شنگال
پس ای تو چیست او گفت که ای عم بگذا که من بگویم بر تو خوف دارم پس و سواس را در دل خود راه مده و حسان از ما برای مسلم آگاه بنود مجاز
هانی فلما طلع قال عید الله انک یحاین را جلا لا پس ابی آمد و هرگاه چشم ابن زیاد بر ابی نهت دگفت آوردند
خامنی را بر روی او فلما دنی صده التفت الی شرح القاضی و انشد امر اید حیاته و یوید قتل غدی بنک
محبک من مراد پس ابی قریب باین زیاد شد ابن زیاد متوجه بطرف شرح قاضی شده شعری خواند و حاصلش اینست
که اراده میکنم که او زنده باشد و اراده کشتن من دارد و عذر کننده تو از دست اوستان تو که از فید بنی مراد است و کان اول
ما قد مر مکرمه ماله و ملطفا فقال له و ما ذاک ابها الامیر قال ایتهانی بن عمرو لا ما هذ لا الامیر
القی تریب فی دارک حیث یسلم بن عقیل فا دخلته دارک و جمعت له السلاح و الرجال فی الدار
حولک نظنت ان ذالک یحیی علی قال ما فعلت ذلک و ما مسلم عندی قال بلی قد فعلت فلما
کثر بینهما و ابی هانی الامیر جلد قه دعای بن زیاد معقلا فعلم هانی انه کان له عینا علیهم

انفسطانی بداهه فقال اسمع مني بصدق متعالي فوالله لا كذبت والله ما دعوته الى منزلي ولا علمت بشي من
 اهلها حتى جاءني يسلمني النزول فاستحيته من ابدي وداخلي من ذلك ذمام نضيفته وادبته فان سئلت ان
 الان مولانا مغلطان الا ابغيك سوء اولاد عاقلة ولا تينك حتى اصنع يدي في يدك وان سئلت ان مغلطك
 ما هيته يكون في يدك حتى اتيك والطلق اليه فامر ان يخرج من داهي الى حيث شاء من الارض
 فخرج من ذمامه وجواه فقال والله لا تقاها في ابدا حتى تاتيني به قال والله لا احبك به ابدا والحق
 بضيفي امه قال والله لتاتيني به قال والله لا احبك به و ابن زياد در زنده اي درودا في الكرام والظالمين از حد نوده بود
 پس في كفت اي امير چنين الكرام چه سبب است اين زياد كفت آري اي في اين اسود چيست كه در خانه ترميسانه مسلم را آوردي و در خانه خود
 جا دادي و براي اولاد حب و مردم را بسج كروي كه در خانه اي كه در خانه قصت و كان كروي كه اين امر من نفي خواند بود في كفت من
 تخوم اين كار را و مسلم نزد من بنيت اين زياد كفت كه هر آينه اين كار كرده پس هرگاه دريسان في و ابن زياد كلام ببول انجاميد و في
 در انكار كوشيده اين زياد و معقل غلام خود را طلب كه ديس في و انست كه معقل جاسوس برانها بوده و خود را و بروي ابن زياد انكار
 كراي ابن زياد حرف من بشنو و قول مرا قبول نما و سوكنه بخدا كه دروغ نكفته ام بخدا سوكنه كه من مسلم را در خانه خود طلب نكردم و اگاه
 از سپح امر او نبودم تا آنكه آمد نزد من و از من در خواست نزول نما پس شرم كردم از او كردن او و باين سبب بر من ذمام و اخل شد
 پس صيانت او كردم و جا و دم او را پس اگر خواسته باشي كه اين وقت ترا بپرسانم سو كه به هم بر ميكنم كاهي اراده باشد تو كنم و بيايم
 تا آنكه دست خود را در دست تو بنهم اينك حاضرم و اگر خواسته باشي كروي به هم كه در دست تو باشد تا آنكه من باز ايم و بروم نزد مسلم
 پس حكم كنم كه از خانه من بپر جا كه خواسته باشي بيهون رود پس من از دم او بيهون ايم پس ابن زياد كفت كه بخدا سوكنه كه جدا نخواهي شد
 از من ز بهار هميشه تا آنكه مسلم را بياي في كفت بخدا سوكنه او را في ارم هميشه ايا همان خود را بيايم نزد تو كه او را قتل كني ابن زياد كفت
 بخدا سوكنه كه هر آينه ي آري مسلم را في كفت سوكنه بخدا كوني ارم فلما كثر الكلام مرهينها تا قام مسلم بن عمرو الباهلي قال خفي
 و اياه حتى اكله فخلا به جيشا راهما فقال يا هاني ابي الشدك الله ان تقتل نفسك او ان تدخل
 السلام على عشيرتك فوالله اني لا تفعل بك عن القتل ان هذا الرجل ابي عبيد الغور ليسوقا قلبه

لا ضایر به فادفعه ایبه فانه لیس علیک بذلك محزاة ولا منقصه انما تدفعه الی السلطان فقال
 هانی والله ان علی فی ذلك الخزی والعاران فدفع جاری و صیغی و انا حتی صحیح اسمع واری شد بد الساعه
 کیرا لا عون والله لو لم یکن لالا واحد و لیس لی ناصر لمراد دفعه حتی اموت دوفه پس در میان اینم زیاد و سید
 عام بن عمرو بسیار شد مسلم بن عمر و با علی برخواست و گفت که مرادمانی را و بی تنها بگذارتا و با الفهم پس سلم بن عمر و با غانی در کوشه که ابن زیاد و هر دو
 پس سلم بن عمر گفت ای غانی ترا قسم میدهم بگذر که حوز را بختن دی با آنچه جلار بر قید خود داخل کردانی پس قسم بگذر که من ترا نجات می دهم از
 پس تو بد رستگرم سید ابن عباس از بی اعوام این زیاد است و ایشان اورا می کشند پس بدو سپید را با دشان پس تحقیق که بر تو سبب اذن
 و غزای دستگیری نیست نیندی اورا کبر کاکم پس غانی گفت بگذر که بر من در بیفورت حواری و سنگ سنگ که بر هم سپاه و بهمان حوز را درین
 روزه دنت دست باشم و از کوش و چشم می شنوم دی منم و بازوی من قوی است و هر کاران بسیار دارم قسم بگذر که اگر نباشد بر اینم کبر
 پس و سوا می او مدد کاری نبوده باشد ندیم مسلم را تا آنکه میرم نزد او فاخذنا منتهی و هو یقول والله لا ادفعه
 بدالیه و انما اصواتها تسمع ابن زیاد دفعه الله فقال ادفعه منی فقال والله لتاقتنی به اولاً ضربت عنقک
 فقال هانی ادا والله نکر البارقه حول دایک فقال والله لا علیک ابا لبارقه لحو فی فاستمر من جهه
 بالفضیب فلم یزال یضرب به الفه و حنیبه و خذله حتی کسر الفه و ساله الدمام علی تشابه و نثر لحر حنیبه
 و خذله علی الحینه حتی کسر الفضیب پس سلم بن عمر و با علی شروع کرد بسوگنده دادن و غانی میگفت که قسم بگذر که ای سید هم سلم را
 با بن زیاد و هر دو او را می حوز را بلند کردند پس شنید ابن زیاد آن او را را پس گفت که نزد من آرید غانی را و گفت که و الحمد لله ایند سلم را
 بده بن و الا کردن تو خواهم زود پس گفت غانی در اینوقت و الله بسیار خواهم شد آتش حرب کرد خانه تو پس گفت ابن زیاد لعین که وای تو
 یا از شمشیر آتش بنگ مرا ایتر سالی بس نزد بر روی او کوب پس تا دیر میزد بهمان چوب مینی و پیشانی و در حشارا و را تا اینکه مینی
 او شکست و جاری شد خون بر جا بهای او و پراکنده شد گوشت پیشانی او در حشارا و بر ریش او تا آنکه چوب بشکست و ضربت ها
 بد که علی قائم سیف شرطی فجاء به البرجل و منه فقال عیبد الله قل حل لنا د ملک جتر و لا
 نزد غانی دست حوز را بقتض شمشیر کی از جا کمرانش پس او کشید و نذا و شمشیر را پس گفت که جیه المد که به تحقیق چنان شد

برای ما حق تو کثرت کنان به بر بمان را بخرو که فالقوا فی بیت مسجوت القمرا غلقوا علیه بابه و جعلوا
 حرمسا پس کشیدند او را و افکنند بر او در خانه از بنای تصرف بسته بر روی او در آن خانه را و کردار سید نه یعنی تعیین کردند بر آن در
 کاتبان ما را فقام حصارا بر اسمها فقال ارسلا عننا الیوم امرنا الحبیثک بالرجل حتی اذا جئنا
 به هکذا و وجهه وسیلت الدما علی الحیثه نرعمت انک تقتله یس باستان مسان ابن اسما پس گفت بان
 زیرا که جوابی تمام قوم مانی بکن امر کردی ما را باینکه در پیش تو بیاریم تا اینکه وقتی که آوردیم او را پیش تو شکستی و سخته کردی روی بوی
 او را و روان ساختی خون بر ریش او النون صد واری که قتل کنی او را فقال له عید الله و انک لیه مهنا فامر به
 فلهن و نقتع و اجلسنا حیه پس رفت ابن زیاد و کسان ابن اسما که تو در اینجا هستی پس حکم کرد که او را بکشند و بیرون کردند
 بکشته نشاندند و بلوغ عمر بن الحجاج از هبنا قتل فاقبل فی مدح و جوه هبنا و خبر رسید بمراد ابن حجاج که مانی
 قتل رسیده پس روانه با قبیل مدح کرده بسیار تا اینکه کرد که قصر را گرفت و فریاد کرد که منم مسرود ابن حجاج را بیکه بیاد روان و
 سواران قبیل مدح در رسیدند فامر عید الله بشریح القاسنی ان یدخل علی هانی و مناهل و یخبر قومده
 فانه حی پس امر کرد عید الله بشریح قاصنی باینکه برود پیش مانی و بگوید خبر بد قوم او را باینکه آورده است فدخل فقال یها
 لما رای شریحا بالله باللسلین این عشیرتی این اهل الذین این المضرا و الدما علی الحیثه اذا
 سمع الحیثه علی اباب القصر فقال انی لاطنهما اصوات المدح و شیعتی من المسلمین ان دخل علی
 عشره نفر تعدونی پس داخل شد شریح را که ای خلائی که مانی را جس کرده بودند پس گفت مانی هرگاه دید شریح را که ای باری خدا ای سلیم
 ای سر و نه سید من بمانند اهل بن کمانه قوم مسرود خون روان بود بر ریش او تا که استخفه آذای برود قصر را راه پس گفت که من کمان دارم
 که این او را تا از مدح و شیعیان و دوستان من از سندان است که بر بنده پیش من ده نفر بر آئینه سخات دهند مرا
 از این آفت فخرج شریح الیهم و اجرهم بسلا صه فرجوا بقوله و المضرا من ابرس مردن آمد شریح از پیش
 مانی حوی انکرده که برای نصرت مانی آمده بودند و خبر سلامت مانی باستان داد پس مانی شد نه او نشان بگفته شریح و باز کردیم
 و بلغ الخبر الی مسلم بن عقیل فخرج بمن باعه الی حراب عید الله ابن زیاد حتی امتلا المسجد و اقبل

ومانها لواتون لسيون ففتح عين الله وكان اكثر عمله ان يصليك باب القصر فيسجد فسر كذا شت في
 بسيد بن قيس اين خروج نمود حضرت با همه اشخاص كه بيت او کرده بودند براي جنگ جبالدين زياد تا پرسيد سجد و باز اگونه از مردان و مردم بايش
 مي ديود پس نهرين و قصر را بروي خود بنده کرد و اكثر فعل او اين بود كه در زمين اوقات در ابروي خود بنده ميگرد و جعل رؤساي الكوفة اليان
 كانوا عبيد ابن زياد يشرفه **عابله** و يخذر والبس و يوعده ونهم لجنود الشام و لم يزل الوحي قريب الليل فاذا الكوفة
 يتفرقون ويقولون ما تمنع با ائمة و كانت المرحلة بائي ابها و اخاها و داخل يدك و تجن به و الوحل الي ائمة و خيه
 يقول الضرف نك يا بئس اهل الشام فما تمنع فيذهب به حتى اصلي لصلواته عيسى بن شريك شروع کردند و رسا كوفه
 كه باين زياد بودند كه بر او شان مشرف مي شدند و بترسانيدند مردم را و وعده آون لشكر شام با دشان میدادند و بچنين بودند تا شب قريه
 رسيد پس كوفيان ميونا شروع کردند بتفرق شدن و ميگفتند چه كار داريم با فتنه و زمان مي آيد پشمش و برادران خود را در بيگانه دست
 او شانرا و كشته ميبرند و بچنين مردان كوفه مي آند و نزد پسر ابي ابي كفتند كه برويد سوي خانه هاي خود و برگريد و فردي اينو پيش
 اين شام پس چه ميكنند و چرا خود را در معرض تلف و هلاک مي اندازيد پس بگفتند او شان ميرفتند مردمان و متفرق مي شدند تا رسيد
 شام كه رسول بن عقیل و دخل المسجد و صلى المغرب و سامعه الا ملة ثون نفسا فلما رای ذلك خرج نحو ابواب
 الكوفة فبلغها و معه عشرة ثم خرج من البام بديس مده انسان فالتفت فاذا هولاء لجن احدا يمد له على
 الطريق او على امتحاله اويوسيه بنفسه فمضى ثم رداني انفة الكوفة لا يمد يدي اين يذهب
 حتى انتهى الي باب مراثة تقان لها طوعا و امر و لكانت للاشعث ابن قيس تزوجها اسيد الخيم
 فله بيت له بلا لا اذ كان قد خرج مع الناس و هي قائمة في انتظاره حضرت مسلم رضي الله عنه فتشام
 و اسئل سجد و نماز مغرب گزارد و بنود براه او مگر ستي كس بود فتيك ديد اين بيوفاسيه را از اهل كوفه بر
 رفت دريائي كنده پس هرگاه با اب كنده سيد بودند با مسلم مكر و كس و هرگاه از دروازه كنده
 برون شد و يدي كه بچس با او نيت پس انير بسلم متهو به پس نگاه ديد كه اعداي نيت تا از راه اگاه كند
 بسوي خانه اش به بر دريا با وسواسات كند و بگوي نمايد جزات خود پس رفت در حال تردد و نشود كوفه اي كوفه

دینی دانست که بجای میروند تا رسید بر روانه زنی که میگفتند او را طوعه و بود آن زن کینه انگشت ابن قیس و از او شده بود و بر
 تزویج گرفت بود او را سید عمری و زانیده بود از آن سید بلال و بلال بیرون رفتند و از خانه خود همراه مردمان و مادون
 لموس منظر او بود و مسلم علیها مسلم ابن عقیل فرودت علیه فقال یا منة الله سقنی ساعاً فستقیه و
 جلس علیها فخرجت فقالت یا عبد الله الم تشریب قال علی فقلت فاذهب الی هلك فسکت ثم اعدت
 فسکت ثم قالت فی الثالثه سبحان الله یا عبد الله ثم عافاك الله الی اهلک فانہ لا یصلح لک العلی
 علی مالی ولا اخله لک پس سلام کرد مسلم ابن عقیل بر آن زن پس جواب سلام گفت آن زن با حضرت پس فرمود آنحضرت
 که ای کتبه چند اجر عدلی من بعد من آن زن با حضرت جمیع الی زویش اند و حضرت بر در او شدت و آن زن در آن خانه شد
 بعد از آن بیرون آمد پس گفت که ای بنده خدا ما آب نخوردی حضرت فرمود که بی خودم پس زون گفت که پس برو بسوی اهل
 واقعه ای خود پس سلام نمودن خود را موش مانند بنده مریضه سیومی انزن گفت که پاک است خدا ای بنده خدا بر غیرها نیت دارد
 ترا خدا تعالی و برو سوی اهل خود پس پرسیدند خوب است شستن تو بر در من درو امیدم شستن برای تو فقال یا امة
 الله مالی فی هذا المراهل ولا عشیرة فهل لک فی اجر و معر و فی و لعلی مکا ینک بعد هذا لیوم
 پس با ستاد حضرت مسلم فرمود که ای کتبه خدا نیت برای من درین شهر اهل و نه قبیله پس آماستوانی که با من احسان نمای
 و من ترا مکافات و عوض آن بعد از آن در روز قیامت جوابم کرد فقالت یا عبد الله و ما ذلک قال انا مسلم
 ابن عقیل کن متی هوی لاعم القوم و غری و فی و اخر و فی آن زن عرض کرد که ای بنده خدا چیست ترا و حال تو چگونه است
 حضرت مسلم فرمود که منم مسلم ابن عقیل دروغ گوئی کردی من این گروه و قریب و او را مراد ذلیل و تو را که در مراقات ادخل فلما دخل الی
 بیت دانها غیر البیت الذی ینه و فرشت له و عرضت له العشیام و لم بتعیش و لم ینک بلام
 حتی ان جا اینها فراها کثیر الدخول و الخرج منه فقال و الله الی لست انا و ارج علیها هل انا جریه
 علی الایمان ان لا یخرج احد ان زن عرف که که تو بی مسلم فرمود که بی گفتی که در خانه بیای پس در آن حجره خانه او شده که غیر حجره بود که آن زن
 در آن بی ماند و فرزندش که در برای آنحضرت و بیار و طعام شین را در حضرت نخورد و زمانی بگذشت بود آمد پس آن زن پس دید او را که بسید میکند نم و نیت

موت را چنان شناسنا سنادی انک لا تکن ب ولا تقدر لا تخزع قلبه بل انت الیه و تکاثر و اعلیه بعدان
 اسحق بالجراح فطعنه شقی مخافه فخر الی الارض و اخذ اسیرا پس با کنگ زد این شمشیر که بدستیکه تو دروغ نیلویی و غیره
 دروغ کرده نوای شد پس حضرت سلم گفت نشد سوی او بسیار شد و هجوم کردند بر وی بعد از آنکه پاره پاره شد بگرفتند و نیزه زدند
 شقی از پس پشت او پس یافتند بر روی زمین و گرفتار و اسیر کردید و روایتی را روایت المصنف لما عجز مسلم عن القتال و کانت
 بالجماعة فانتهمز و اوستد ظمیر الی جنب تلك الدار فاعاد ابن الاصحیح علیه الامان فقال او من انا
 قال نعم فقال للقوم الذیر مجله الی الامان قال القوم نعم الایمید الله ابن عباس السلی فانه قال لا
 نافع لی فی هذا ولا حمل و در روایت کرده سخن مفید رحمته اللدیه که هر گاه عاجز شد مسلم از جنگ و مردم او را بکنهای بسیار
 بخرج کرده بودند اندک فرصتی یافت و پشت خود بدو آرد آن خانه تکیه زد پس بار و ویم گفت ابن اشعث با و امان را پس فرمود
 که ای امان در انایم گفت که بی پس بقوم او گفت که همراه او بود و نکایا برای من امان است گفتند که بی مگر عید الله ابن عباس سلی
 معون پس اطمینان گفت که نیست شتر ماده برای من و درین و نه شتر نه یعنی من در این امر هیچ نیکیوم شمرتی فقال انا
 لو امرت انولنی ما وصفت یلی فی ایلکم پس بگوش فت عید الله سلی پس حضرت سلم گفت اگر امان نژاده باشد
 دست از جنگ بریندارم فانی ببخله تحمل علیها و اجتمعوا حوازه و نزعوا سیفه فکانه عند ذلك یثی عن
 نفسه فد معت عیناه تم قال هذا اول العذر فقال محمدا بر الاصحیح ان لا یقول علیک باس
 قال و ما هو الا احتیال این اما نکر انا الله و انا الیه راجعون فکان له عید الله ابن عباس سلی
 یطلب مثل الذی طلبت لایسکی اذا منزل به مثل الذی نزل الیک پس آورد ابن اشعث اشتری را پس
 سوار کرد و حضرت سلم را بران حرم شد و مردمان کرد او و گرفتند از دشمین او را پس او از مشاهده ایحالی مایوس شد و نفس
 خود در شتر زده کاسینه خود را برید پس اشک آوردند هر دو دشمنان او پس گفت که این اول عذر و بیوفایست
 که کرده اند پس گفت محمد ابن شمشیر که کمان دارم که نباشد بر تو خوسیم حضرت سلم فرمود که نیست این مکر و تدبیر
 و بازی کجاست اسن و زمینها را دادن شما انا الله فانا الیه راجعون گریست پس گفت ابن عباس عید الله سلی کسیکه می طلبد مثل چیزی که طلبی

ابن زیاد فاجنر مسلم بن عقیل : صراب بکرا اباه و ماکان من امانه له پس داخل شد ابن شعث
بر عید القبا بن زیاد یعنی پستان نشسته پس خبر داد از حال حضرت مسلم آن قبل روز آن بعد او او نیک بود از زمان دادن او در آنکس
رضوان الله علیه الی باب القبر فدل اعظم من به العظمی و علی باب القبر ناس جلوس يتطرون الاذن
منهم عمر و ابن حریث و مسلم بن عمر و اذا قلنا به مراد هو حضور ربه علی الباب فقال مسلم استوفی من
هذا الماع فقال له ابن عمر واتواها ما ابودها لا الله لا من وقت مہا ابد امینی نذوق الحميم
جہنم آورد مسلم اندر آید فصرخ بکرم و بر شرب سیماسی : در قصر در زمان نشسته بودند و منتظر دستوری بودند و بود در او
عمر ابن حریث و مسلم بن عمر و ناکاه و دیگره آب سرد نهاده بود پس فرمود مسلم رضی الله عنه که بنوشانید مرا زین آب پس گفت
یا کفرت مسلم بن عمر و ایامی بینی انرا بسیار است و آنکه خرابی در بابت ذائقه ان کابی تابکشی آب کرم را و بکنیم فقال له
مسلم و لحک من انت فقال انما الذي عرف الحق اذا انكره و نصح اذ عنشته و اطاعه اذا خالفته
انا مسلم ابن عمر و الباهلی پس فرمود با و حضرت دای ترا که سی نویس که ت مسلم بن عمر که ستم امی کوقی را شناخت و تینی که تر
انکار آن کردی خیر خرابی کرد و قبضه مغشوش کردی تو آن من را و متابعت کرده وقتی که مخالفت کردی تو از حق را ستم مسلم بن عمر
و البابی فقال له مسلم لا ملک الشکل ما اجفأك و اطقت و انسى قلبك انت ابن الباهلة اولی بالحیم
و الخلودی خا جهم پس فرمود حضرت مسلم بانسون که برای ما در باد کمر لیکن سر تو چه طالی و به درشت زبانی سنگی تو
ای پس با بدلتی باب کرم دوزخ و همیشه ما ندان در آستان جہنم شهر جلسی فتاندا الی حایط و بعث عمر و ابن حریث
غلابا له فاقناه بقله علیها قدح و صب ما عده فقال له اشرب فاخذ کلما شرب امتلا عن القلح
دما عن سبک و الا یقدر ان یشرب ففعل ذلك مرین فلما ذهب فی الثالثه لیسرب سقطت فتا
جاء فی القلح فقال الحمد لله لو کان من المراتب المکرسوس مر لشریبه پس نشست حضرت مسلم پس نگیه کرد و بگوید
و فرستاد عمر و ابن حریث غلام جو در ا پس آورد و انعام پیشش حضرت سیم کوزه که بران پیاله بناده بود پس رحمت در آن پیاله
آب را پس گفت بسم رضوان الله عنه که بنوش پس آنحضرت هر مرتبه که آرا و آید آب حوزون بیکرد و همیشه پیاله از حزن وین او

مسیر آن سوادان ابرو قاص بود پس حضرت مسلم گفت که اء عمر برستیکه در میان ما دو تو قزمتی هست و برای من سزد و سالی سید و سید
واجبت برای من بر تو روا کردن حاجت من و آن راز هست پس آنکه در قبول نداخت عمر اینکست نور از آنحضرت پس گفت
بسی است که چرا ایکنی اینک نفرین در حاجت پر عمر خود پس ایستاد عمر با آنحضرت نشست جایکه سید سیدی او شان این زیاد
فقال له ان علی بالکوفه دیناً استند شده مندا قدمت الکوفه سبع مایه درهمه فبع سیفی و درعی و درعی
و اذا قلنا فاستوهب حقتی من ابن زیاد فواها و ابعث الی الحسین من بنی ذی القدر کتبت الی
علی ان الناس معک الا اراک الامقبلاً پس حضرت مسلم گفت با و که برستیکه بر من در کوفه و ای هست که بطریق قرض
انرا و زیکه وارد کوفه شد م مقصد در هم پس بفروشش همیشه مرا زره پس انرا از طرف من و هرگاه قتل کرده شوم پس
بجز تن مرا از این زیاد پس دفن نمایی انرا و بفرست حسین علیه السلام کسی را که آنحضرت را از آمدن کوفه بازگرداند پس
برستیکه من تا بر فرستم سدی او و آگاه کردم او را برستیکه مردمان با دستند یعنی بنی امیه او را کجاستیکه نوبه ایضوب شده باشد
فقال عمر ابن زیاد ایها الامم ما اتمال انه ذاک کذا کذا افغان اس نیاید انه لا یجوزک الامین
و لکن یؤمن الی بنی امیه ما له فقول له ولسنا نمنعک ان تصنع به ما احبوا ما جنته فلان
یسالی اذا قلنا لا ما صنع بها و اما الحسین فانه ان لم یوردنا لم نردک پس گفت ابن سعد بان زیاد
که ای امیر چیزی که گفت مسلم برستیکه او ذکر چنین و چنین پس ابن زیاد گفت که برستیکه مسلم ناما سنغی دانند مرا این و لکن کجای
است در کرده شود خاین یعنی بغضورت خاین را سپرد امانت یکت اما مال او پس برای او ست و من منع میکنم ترا که موافق
خواستی او جاری و لیکن تن او پس ما اعتنا می نخواهیم کرد و وقتیکه قتل خواهیم کرد او را که چه کرده شد با او لیکن حسین علیه السلام
پس برستیکه او کرده ما نذر د ما نیز اراده او نداریم شمر قال ابن زیاد ایها ابن عقیل انیت الناس و هم جمع فستیت
بینهم و فرقت کلهم و حملت بعضهم علی بعض قال لا نستفادک ایتت و لکن اهل المصره عموا اننا
قتل جیارهم و سفک دماهم عمل ینهم اعمال کسراک و قیصر خاتینا هم لنا مر بالعدل ندعو الی
الکتاب پس گفت ابن زیاد که ای ابن عقیل آمدی تو میان مردمان اینجا و حال اینک او شان مجتمع بودند پس تفریق و پراکنندگی

بظلمت فتلہ لم یقلہا احد فی الاسلام من النبی من ابی زید وکفت کہ قتل کند مرا خدا کہ اکثر قتل کنم ترا قتل کردی کہ نہ قتل کرده باشی
 بانظر کنی در اسلام از زمان فقال مسلم اما انک احق من اجلت فی الاسلام ما لم یکن لا بدع مع القتل
 وبع المشرق وحبث السیرة ولوم العلق لاجل ول لها منک پس حضرت مسلم گفت کہ لیکن بدستیکہ تو مستحق دلائق
 تری بانچه باشی شخصیکہ حادث کردی اسلام چیزی را کہ نہ بود و کخاریدی قتل کردن در شتی مینی و کوش بریدن و بدی حضرت
 و ملاست غالبین را بدی کسیکہ لایق تر باشد برای این امور از تو فاضل ابن عباس لعنه الله یشتمه و یشتم الحسن
 و علیا و عقیلا فقال له مسلم انت و ابوک احق بانستم فاقض ما انت قاض یاعق و الله پس در
 آورد ابن زیاد و دشنام سید اسلام را و حسین علیہ السلام را و حضرت علی را پس گفت با و حضرت مسلم کہ تو بدی تر از لایق تر از دشنام
 پس حکم کن چیزی کہ تو علم کنستی ای دشمن خدا فقال ابن عباس ما انا مد و ابی فوف القصر فاجزوا عنقه
 شه را تبعوا جسدا پس گفت ابن زیاد کہ برید اورا بالا ای امر پس بزمیہ کردن اورا پس با پیغام از یزدین اورا فقال مسلم
 والله ولو کان منی و بینک قرابة فاقضتني فقال ابن هذ الدب ضرب مسلمة بن عقیل را سه بالسیف
 قدعی بکر ابن حمران الاحمری فقال له اصعد فلیکن انت انی تضرب عنقه پس گفت حضرت
 مسلم کہ داند اگر می بود میان من و میان تو قرابتی قتل نمیگرمی مرا پس گفت ابن زیاد کہ راست است انی کہ تو مسلم را قتل کردی اورا
 بشمشیر پس فرمود بکر ابن حمران امری را پس گفت با او کہ ما با بر دین مسلمانیم کہ کسی تو کسی بزمیہ کردن اورا فضع به وهو
 یکر الله ویسبح ویسئل ویستغفر ویصلی علی رسول الله صلی الله علیه و الله و اشر فی ابیہ علی اخرج
 الخف امین الیوم پس بالای بام برد بکر ابن حمران امری حضرت مسلم را و حال این بود کہ آنحضرت تجیر میگفت یعنی کوه الله
 الات را خواند و طلب حضرت و بختایش میکرد و در و دیف ستاد بر حضرت رسول صلی الله علیه و الله و بالای قصر موصنی بر و فر که ایوم
 از آنجا مقام کفش دوران بنظری آمد فلما ادنا لا للقتل قال اللهم احکم بیننا و بین قوم عترت و ما و کذ بونا شمر
 خف لونا و قتلونا پس وقتیکہ قریب از او آنحضرت را برای قتل گفت حکم بفرما حکم کن میان ما و میان قومی کہ فریب داند ما و ما
 آنحضریب ما کردند بعد حضرت خودند ما را و قتل نمودند ما را فضرب صرجه را بعمل مستیاً پس زد بکر ابن حمران ضربتی بر سر